

صحيفة الحسن عليه السلام

[17] فرمود چه می خواهی ؟ گفت پدرت گروه قریشیان را از اول تا به آخر کشته و مردم از او کینه ها بدل دارند، آیا حاضری او را از خلافت خلع کنی تا ما ترا به زمامداری برگزینیم، امام علیه السلام که گوئی عقب رب خیانت او را نیش زده بود فریاد زد: نه به خدا قسم چنین کاری انجام پذیر نیست، امام از گمراهی و سرکشی عبیدا و انحراف او از طریق حق به فریاد آمد مثل اینکه مرگ او را در این جنگ می دید که به او فرمود: مثل اینکه کشته تو را امروز یا فردا در میدان جنگ می بینم، شیطان ترا فریب داده و چنان زینت بخشیده که خود را آراسته ای و عطر زده ای تا اینکه زنهای شام ترا ببینند و فریفته ات شوند، ولی بزودی خداوند تو را بـخاک مرگ خواهد افکند. عبیدا شر مسار و حیرت زده به جانب معاویه بازگشت و ما چرا را به او گفت، معاویه با اندوه جواب داد: او پسر همان پدر است، عبیدا همان روز به معرکه جنگ در آمد و خیلی زود بدست یکی از مردان همدان کشته شد، امام که در میدان جنگ می گذشت مردی را دید که کشته ای را می کشد که نیزه ای در چشمش فرو رفته و پاهایش همچنان بر رکاب اسب گیر کرده است، به اطرافیاناش گفت: ببینید این مرد کیست ؟ گفتند: مردی از همدان است، فرمود: کشته کیست ؟ گفته شد: عبیدا بن عمر، امام شادمان شد و فرمود: خدا را از این پیروزی شکر می گویم. حضرت علی علیه السلام چون وضع را به اینگونه دید یارانش را آماده نبردی عمومی کرد و معاویه نیز مهیای جنگ شد و دو گروه بهم در آویختند، امام حسن علیه السلام مردانه به سپاه دشمن حمله برد و به اقیانوس مرگ فرو رفت، چون امام علی علیه السلام فرزندش را در مهلکه مرگ گرفتار دید
